

دلنوشته من و دریای دلم | t.sh کاربر انجمن یک رمان

دلنوشته من و دریای دلم | t.sh کاربر انجمن یک رمان



دلنوشته من و دریای دلم | t.sh کاربر انجمن یک رمان

نام دلنوشته: من و دریای دلم

نام نویسنده: t.sh

ژانر: عاشقانه

مقدمه:

تا به حال دلم را دیده‌ای؟

خرده‌های مانده و بند نزده‌اش را چطور؟

تا به حال بر دلم دست کشیده‌ای؟ خاک آن را دیده‌ای؟

زخم بی‌شمار بررویش را چطور؟ آن هم دیده‌ای؟

تا به حال دلم را دیده‌ای؟

خنجر عمیق مانده در آن را هم دیده‌ای؟

بی‌توجهی‌های به آن را چطور؟ دیده‌ای؟

رد پای عشق را هم دیده‌ای؟

آب خشکیده دلم را هم دیده‌ای؟

دریای دل من دریا بود حال شوره‌زاری بیش نیست...

دلنوشته من و دریای دلم | t.sh کاربر انجمن یک رمان

دل بود و شادی‌هایش...

عشق بود و خنده‌هایش...

مهر بود و داده‌هایش...

روز بود و آرامش‌هایش...

اما...

دل هست و غم‌هایش...

عشق هست و گریه‌هایش...

مهر هست و دست رفته‌هایش...

شب هست و اضطراب‌هایش...

چه تفاوت‌هایی است میان دیروز و امروز...

چه تفاوت‌هایی است میان من دیروز و من امروز...

چه تفاوت‌هایی است میان...

خشک شد...!!!

بر رویش سد زدند و خشک شد...!

دلم را می‌گویم...!

آنقدر آب آمد از چشمان بی‌فروغم که خشک شد دریای دلم...

دلیوشته من و دریای دلم | t.sh کاربر انجمن یک رمان

آنقدر گفتم و گفتند دل خود را بگیر...

که هر چه آب بود بخار شد!

شوره‌زاری که ماهی‌های احساسم در آن تلف شدند...

دیگر از من توقع طراوت را نداشته باش...

چرا که نیست هیچ آبی برای طراوت بخشیدن...

من دگر دریا دل نیستم...

من...

تا به حال عادت کرده‌ای؟

به یک حس...

یک کار...

یک حرف...

یک رفتار...

من عادت کرده‌ام...

به عشق...

به نوشتن...

به دوستت ندارد!

دنبوشتۀ من و دریای دلم | t.sh کاربر انجمن یک رمان

به گریستن...

تو چطور؟

تا به حال به این فکر کرده‌ای همان آدمی که خوب می‌دانی که نگاهش خیره بر رویت است و بارها مچش را گرفته‌ای... دوستت دارد؟

نکند عادت کرده‌ای به دوست داشته شدن...

تا به حال فکر کرده‌ای که شاید باید دوستش بدارم؟

تا به حال نخواستی به من فکر کنی؟

باشد خیالی نیست...

ما که عادت داریم...

باز هم آرزوی نیک برایت...

ما باز هم عاشق تو هم مثلا بی‌خبر...

دریا را دیده‌ای؟

وسعت بی‌کرانش را در نظر چشم دیده‌ای؟

مرواریدها را چطور؟

ماسه‌های نوازش‌دهنده را هم دیده‌ای؟

من دیده‌ام...

دلنوشته من و دریای دلم | t.sh کاربر انجمن یک رمان

آن موقع که چشمان تو را دیدم...
آن موقع که مروارید اشک‌هایت را دیدم...
آن موقع که نوازش دست‌هایت را لمس کردم...
و باز هم خشکید...
دریای چشمانت، دریای دلت...

میدانی غم چیست؟
غم همانی است که همانند یک رود بر صورتت جاری است...
غم همانی است که باعث خیره شدنت می‌شود...
همانی است که توی پر سر و صدا را ساکت می‌کند...
همانی است که توی آرام را بی‌قرار می‌کند...
همانی است که برون‌گرا را درون‌گرا می‌کند...
اصلا غم همانی است که اونی که بودم را تبدیل به اینی که هستم کرد...
من غم را دوست ندارم...

درد را لمس کردم با رفتنت...
غم را حس کردم با نماندنت...

دلنوشته من و دریای دلم | t.sh کاربر انجمن یک رمان

قلب را از دست دادم با هر قدمت...
اشک ریختم با هر غمت...
زجر کشیدم با هر دردت...
شکنجه شدم با هر زخمت...
غرورم را شکستم به خاطرت...
عزت نفس را از کف داده‌ام برایت...
من دیگر آن آدم سابق نیستم...!
من دیگر آن آدم سابق نیستم...!

من خوبم فقط کمی به مسکن آغوشت نیاز دارم...
من خوبم فقط کمی به آب چشمانت نیاز دارم...
من خوبم فقط کمی به نوازش صدایت نیاز دارم..
من خوبم فقط کمی به هوای عطرت نیاز دارم...
من خوبم فقط...

دلم گرفته...

از تاریکی شب...

دلوشتۀ من و دریای دلم | t.sh کاربر انجمن یک رمان

از نور نداشتن ماه از خود...

از رفتن‌هایی که می‌روند و من باز می‌مانم...

از بید دلم که با هر بادی می‌لرزد...

از دلی که می‌خواهد اما نمی‌رسد...

از طویل بودن این فاصله...

از بی‌خبری‌ها...

از...

امروز می‌خواهم خود را خالی کنم...

از هر چه دق و دلی...

از هر چه محدودیت...

از هر چه عشق و علاقه...

از هر چه غم...

از هر چه حس...

من خود را خالی می‌کنم...

تا مجبور نباشم نگاه کنم و به رو نیآورم...

تا کسی نباشد که بتواند با رفتارهایش روی اعصابم برود و به هدفش برسد...

دلنوشته من و دریای دلم | t.sh کاربر انجمن یک رمان

امشب آنقدر اشک میریزم تا چشمه چشمانم بخشد...

امشب من از خود بودن هم خارج می شوم...

دلم گرفته...

دلم تنگ شده...

دلم پر درد شده...

دلم پر غم شده...

دلم سوخته...

دلم شکسته...

دلم...

آخ که دلم چقدر دچار شده...

می خواهم کسی را پیدا کنم... برایش بگیریم و بگویم و او فقط بشنود و دلداری دهد...

سرزنش نکنند...

فقط درک کنند...

آه اگر بشود...

دلوشته من و دریای دلم | t.sh کاربر انجمن یک رمان

من چند خط بنویسم؟

چند کلمه؟

چند حرف؟

بگو چقدر؟ تا بنویسم و ثابت کنم حسم را به تو...

ای بی‌خبر خواهشا با خبر شو...

زیرا این دختر در حال از دست رفتن است...

اگر از دست بروم... خب می‌روم...

برای که مهم است؟

اما خب حتی عذاب وجدان هم نمی‌گیری؟

نه برای چه بگیری؟

وقتی که با خودت می‌گویی چه بهتر که رفت...

و بعد می‌روی سراغ صاحب حسست...

پس بی‌خیال...

لازم نیست باخبر شوی!!!

من یک دخترم!

من یک دخترم با یک دنیا غرور...

دلنوشته من و دریای دلم | t.sh کاربر انجمن یک رمان

من یک دختر با یک دنیا ناز و عشوه...

من یک دخترم با یک دنیا نفرت آماده...

من یک دخترم با یک دنیا عشق ذخیره...

بنابراین مواظب باش که نخواهی غرورم را خدشه‌دار کنی، نخواهی ناز و عشوه‌هایم را دست کم بگیری، مراقب باش نفرتم را از آن خودت کنی و هرگز به دروغین مرا عاشق خودت مکن...

هوای دلم ابری است منتظر بارانی سیل‌آسا باشید...

میدانی؟!

با اینکه امروز جمعه نیست اما هوای حال جمعه را دارد...

بغض اندرون عصر جمعه را دارد...

و من چقدر دلتنگ تو هستم...

مدتهاست منتظر ملاقات کنم اما باید کجا برم؟

می‌گویند شاید هفته دیگر به پیشت برویم و من آیا تا اون روز طاقت می‌آورم؟

باید صبور باشم و آیا تو توان صبر را در من میبینی؟

نمی‌دانم دیگر چه بگویم؟

اما...

دلنوشته من و دریای دلم | t.sh کاربر انجمن یک رمان

دوستت دارم...

دیگر غروبها هم دلگیریاش خاص نیست...

شبها تاریکیاش نام ظلمت نمی گیرد...

آتش سوزنده نیست...

خانه تنگ نیست...

چون...

آنقدر از تو دلگیر هستم که غروب به چشم نیاید...

آنقدر در تاریکی اتاق نشسته‌ام و به تو فکر می‌کنم که تاریکی شب برایم ظلمت نباشد...

آنقدر در عشقت سوخته‌ام که حتی آتش هم مالی نباشد...

آنقدر دلتنگ تو هستم که کوچکی خانه به چشم نیاید...

شبانه روز می‌اندیشم...

به تو...

به حسم...

به قلب زخم دیده‌ام...

دلنوشته من و دریای دلم | t.sh کاربر انجمن یک رمان

به...

آنقدر می‌اندیشم که به خواب می‌روم...

اما...

در خواب هم هستی!!

بیدار می‌شوم و باز هم اندیشه‌ات...

ادامه دارد همچنان...

و من پی می‌برم به عمق عشقم...

یه بند دارد قلبم می‌شکند...

از آن موقع که تو از قلبم رفتی...

آدم‌ها هم نامرد شدند...

نمی‌دانم شاید من آنقدر در عشقت غرق شده بودم که همه را خوب می‌پنداشتم...

اما این روزها یکی دوبار شکستن دیگر عادی شده...

می‌دانی چیزی که یکبار بشکند دیگر شکستنش برای دفعات بعد راحت‌تر است...

بغض صاحبخانه گلویم شده...

خسته شدم...

خسته شدم از اینکه سر پایین بیندازم تا اشک‌هایم را نبینند...

دلنوشته من و دریای دلم | t.sh کاربر انجمن یک رمان

من خرده‌های قلبم را چه کنم؟

لعنتی...

ضربه‌هایتان خیلی کاری بود...

نمی‌توانم حتی یک لحظه فکر نکنم به ضربه‌ای که خوردم...

آخر چگونه؟

به چه جرمی؟

به گناه وفاداری؟

نامردا من شکستم...

بس کنید... باور کنید که شکستم...

روزی خواهد رسید...

آری روزی خواهد رسید که تو بیدار می‌شوی!

از این همه آزار و اذیت رها می‌شوی...

با خبر می‌شوی که چه بر تو گذشته...

و یاد می‌گیری رسم زندگی را از گذشته...

آن موقع تو تمام خاطرات را مرور میکنی...

دلنوشته من و دریای دلم | t.sh کاربر انجمن یک رمان

با این تفاوت که تو آن را فقط گذشته می‌پنداری...
تو باید تلاش کنی تا هر چه زودتر آن روز برسد...
و باور دارم که می‌رسد!!

تمام دردها و مشکلات تمام می‌شوند...
یقین دارم که تمام می‌شوند...
اما لازمه‌اش...
صبر است و تلاش...

تو تلاش کن و صبر را پیشه دار باقی‌ش با خدا...

استرس تمام وجودت را فرا می‌گیرد...
زمانی که می‌ترسی از، از دست دادن...
زمانی که می‌خواهی خالی شوی اما از تبعات آن بی‌خبری...
می‌خواهی گریه کنی...
چون سر درگمی میان تمام دردها و غم‌هایت...
می‌خواهی فراموشی بگیری تا سردرگم نشوی...
اما رسم زندگی است می‌گویند تا سردرگم نشوی نمی‌توانی ساخته شوی...

دلوشته من و دریای دلم | t.sh کاربر انجمن یک رمان

اشک از گوشه‌های چشمانت سر می‌خورند...
زیرا نمی‌دانی با آدم‌های باارزشی که برایشان ارزشی نداری چه کنی؟
تو حال زارت فقط این دلایل را دارد...
و تو خوبی و زندگی هم خوب است اما آدم‌های اطرافت...
روزی این طوفان‌ها تمام می‌شوند...

سنی ندارم اما...
غرور شکسته‌ام...
دل غمدیده‌ام...
آدم‌های اطرافم...
اضطراب‌هایم...
من را وا می‌دارد به یک نیاز!
نیاز دارم به یک شانه مردانه...
خود را در آن حل کنم و حق در دناکم را در آن سر دهم...
یک مرد واقعی!
فقط بگوید هستم...
بگوید عشق شکسته خورده‌ات را فراموش کن...

دلنوشته من و دریای دلم | t.sh کاربر انجمن یک رمان

بگوید به جای تمام این آدم‌ها در حقت وفاداری می‌کنم...

دلم یک غیرت عمیق می‌خواهد...

یک تکیه‌گاه...

من دلم یک مرد می‌خواهد...

نیاز دارم تا اشک‌هایم را در آغوش بزرگی به وسعت اقیانوس بریزم...

می‌خواهم غرق در خاطرات شوم...

خاطراتی که مرا یاد دیوانگی‌های عاشقی و افسردگی‌های بعد عاشقی می‌اندازد...

خاطراتی که گاه کاسه چشمانم را پر آب می‌کند...

و گاه لبانم را خندان می‌نماید...

خاطراتی که من را یک بی‌حواس می‌کند...

خاطراتی که من را یک آدم مسکوت می‌کند...

می‌خواهم غرق در خاطرات شوم...

به زیر لحاف هم بروم...

زیر تخت چمباتمه بزنم...

سرم را در بالش فرو کنم...

دلنویسه من و دریای دلم | t.sh کاربر انجمن یک رمان

باز هم تو را در ذهن دارم...

همان آدمی که عجیب از شکستش درس آموختم...

درس "چگونه دوست نداشته باشیم؟"، "چگونه بی‌وفایی را فراموش کنیم"،
"چگونه غرور خود را حفظ کنیم؟" و...

و من از تو ممنونم ای معلم بی‌خبر!!!!

دل نازنینم اندکی صبر کن...

آذر که به نیمه برسد تو می‌توانی راحت سر به بالین بگذاری...

نیمه آذر یعنی فقط سه ماه و نیم مانده تا پایان این سال کدایی...

آذر هم به نیمه می‌رسد و ناگهان تمام می‌شود...

همانند تو که به نیمه رسیده بودی و ناگهان خالی شدی!

مرگ واقعی است...

همه گمان می‌بریم که مرگ تنها همان چشم بستن و به زیر خاک رفتن است...

در حالی که فقط این نیست!

وقتی دختری شبانه با بالش درد و دل می‌کند...

وقتی دختری چشم‌هایش را به اطراف می‌چرخاند تا اشکی جمع نشود...

دلنوشته من و دریای دلم | t.sh کاربر انجمن یک رمان

وقتی خنده بی معنا شود...

وقتی...

این یعنی در عین زنده بودن مرگ را تجربه کردن...

آری آن دختر صد در صد مرده است...

اما من هنوز زنده‌ام و این چیزی است که عجیب است!

همه گفتند "تغییر کرده‌ام"

می‌گویند "آن آدم شاد و سرزنده سرد شده"

می‌گویند "زود رنج شده‌ام"

و آنها می‌گویند و من تکذیب می‌کنم...

تکذیب می‌کنم چون می‌ترسم از برملا شدن حقیقت...

حقیقت شکستم در همه چی...

حقیقت از بین رفتن تمام داشته‌هایم...

می‌ترسم که بفهمند و بخندند به تمام نداشته‌هایم!

حالا من الکی مثلا شادم... گرم و گیرا هستم... صبور و دیر رنج شده‌ام...

اما مگر قلبم ترمیم می‌شود؟

مگر دل تنگ شده‌ام باز می‌شود؟

دلنوشته من و دریای دلم | t.sh کاربر انجمن یک رمان

لعنتی من دیگر به حالت عادی ام باز نمی‌گردم...
دوست دارم برگردم اما عجیب مخروبه‌های شخصیتم راه را سد کرده‌اند...
من به آن آدم قبلی باز نخواهم گشت...

دختری که تمام شبش را با گریه می‌گذرانند...
و صبح قهقهه سر می‌دهد اما تو خالی...
بعد از ظهرهایش را بیهوده می‌گذرانند...
در طول روز یک جا را می‌نگرد و مدام می‌اندیشد...
یعنی عجیب ناراحت و دلشکسته است...
کم‌اند آدم‌هایی که نفهمند تغییر دختر را اما بسیارند آدم‌هایی که خود را
بی‌تفاوت نشان می‌دهند...

آهای زندگی با توام...
ازت بدم می‌آید...
خیلی نامردی...
تو بودی آره تو بودی که مسبب اینهمه تغییر من شدی...
تو بودی که عاشقم کردی و بعد عشقم رو ازم گرفتی...

دلنوشته من و دریای دلم | t.sh کاربر انجمن یک رمان

تو بودی که مدام امیدوارم می‌کردی و بعد ناامید...

نمی‌خواهی تمومش کنی؟

نمی‌خواهی این بازی کثیف رو تموم کنی؟

نمی‌خواهی دست از اون قوانین مسخره‌ات برداری؟

نمی‌خواهی رسمت رو عوض کنی؟

نمی‌خواهی مهربون‌تر رفتار کنی؟

نمی‌خواهی؟

پس تو چی می‌خواهی لعنتی...

لذت می‌بری از تنها شدن یک دختر؟

از گریه‌های شبانه‌روزش؟

از خنده‌های به ته کشیدش؟

لذت می‌بری که حتی جایی نداره برای جیغ زدن؟

لذت می‌بری که همه شکست بخورند؟

دوست داری مدام ناسزا بشنوی هر چند که سزاوارش هستی...

پس بشین و لذت ببر اما طوبی نیستم اگر انتقامم رو نگیرم...

اون لذت مزخرفت رو به ته نکشم...

من طوبی نیستم اگر زمینت نزنم...

دلنوشته من و دریای دلم | t.sh کاربر انجمن یک رمان

اگر جواب تمام این بدی‌ها رو ندم...

فکر نکن لاف می‌زنم مطمئن باش جبران می‌کنم...

تو تمام داشته‌هام رو گرفتی...

تمام داشته‌ها رو می‌گیرم...

تف به تمام زیبایی‌ها و زشتی‌هایت...

لعنت به تمام وجودت...

لعنت ازت متنفرم... می‌فهمی آره؟

هر چند که لایق نفرت هم نیستی...

عمرا مادر لحظه‌ای گمان برد که دخترکش تا این موقع از شب بیدار است و هق
هق‌وار می‌گیرد...

عمرا پدر از فکرش عبور کند که ته تغاری‌اش نشسته و با اشک می‌نویسد...

عمرا خواهرانم لحظه‌ای فکر کنند که شاید خواهرشان نیاز به مرهم و همدرد
داشته باشد...

عمرا دوستانم فکر کنند که طوبی تا این موقع از شب بیدار نشسته و درباره دل
شکسته‌اش می‌نویسد...

و آیا این نشانه تنهایی نیست؟ پس این را دگر چه می‌گویید؟

دلنوشته من و دریای دلم | t.sh کاربر انجمن یک رمان

تنها شنونده دردهایم سالنامه‌ای بی‌جان است که تنها با زبان نوشتن می‌توان با او صحبت کرد...

تنها مرهم درد من خوابی بود که دیگر آن را هم ندارم...

تنها دلداری دهنده من آهنگی است که در گوشم نواخته می‌شود...

تنها نگران من خداست که به خورشید فرمان داده زود طلوع نکند و زود هم غروب کند تا بنده‌اش حداقل بگرید...

تنها شاهد تنهاییم اشک‌هایی است که بر گونه‌هایم روانه می‌شوند...

تنها درک کننده حال من ماهی است که مدت‌هاست تنها در آسمان نشسته و هرگز کسی آن را دوست نداشته...

دلم یاد بگیر محکم باشی...

مثل یک کوه...

دلم یاد بگیر در عین محکم بودن لطیف باشی...

مثل آب دریا برای استقامتش در برابر برخورد با صخره...

دلم یاد بگیر در عین لطیف بودن بی‌نیاز باشی...

مثل خورشید...

بهتر بگویم دلم مثل کاکتوس باش...

او گل است، محکم است در برابر تابش آفتاب، و بی‌نیاز به آب...

دلنوشته من و دریای دلم | t.sh کاربر انجمن یک رمان

پس هم لطیف است، محکم است و بی‌نیاز.....

یا کل شب را بگری و یا صبح بخند اما هرگز با غمت سبب غم کسی نشو...

مهم نیست آدم‌ها چی فکر می‌کنند...

مهم نیست آنها از تو چه انتظاری دارند...

مهم نیست نگاه آنها به تو چه خواهد بود؟

هیچ چیز مهم نیست و تنها تو مهمی که چه می‌خواهی؟

پس غصه‌اش را نخور...

برو و برس به هر آنچه که می‌خواهی...

این یلدا...

دلم با نیت حال تو فال حافظ می‌گیرد...

امروز یکی از دوستانم گفت...

"عذاب وجدان چیز خوبیه"

آره عذاب وجدان چیز خوبیه!

دلنوشته من و دریای دلم | t.sh کاربر انجمن یک رمان

آهای بی وجدان‌ها...

هنوز وجدانتون به درد نیومده؟

هنوز به آن مرحله پشیمانی نرسیدید؟

آهای هنوز نفهمیدید با من چه کردید؟

باز زمستان و قرمزی آسمان...

باز خون گریه کردن من و خونی شدن آسمان...

زیبا بود آن لحظاتی که من سعی می‌کردم جذاب بخندم تا تو جذبم شوی...

زیبا بود آن روزهایی که از ذوق دیدن تو در غروب، صبح الطلوع بیدار می‌شدم...

زیبا بود آن زمان‌هایی که جلوی آینه خود را می‌نگریستم و لبم را به دندان می‌گرفتم و نمی‌دانستم چگونه هیجاناتم را خالی کنم تا دستم رو نشود...

زیبا بود آن پیاده‌روی‌هایی که تو با مردها می‌رفتی و من از جمع زن‌ها سعی می‌کردم خیلی غیرمستقیم کنارت راه بروم...

آری زیبا بود اما دریغا که اینها سبب نشد تو من را دوست بداری...

دریغا که تو تا ابد یک دست‌نیافتنی محض هستی...

دریغا که عشق تو غرورم را کم نکرد تا اعتراف بکنم...

دلنوشته من و دریای دلم | t.sh کاربر انجمن یک رمان

دریغا...

تو همانی هستی که صاحب قلبم شد و باز تو همانی هستی که قلبم را آواره کرد...

تو همان شیرینی ملس هستی که چه بسیار به کامم شیرین آمد و باز تو همان زهری هستی که بدجور کامم را تلخ کرد...

حس خاصی دارد...

دلت را جایی، جا بگذاری...

آن هم جایی که برای همه محبوب است...

حتی "کاش" اش هم خاص است که کاش او هم تو را دوست می‌داشت...

این که مدام دل بکنی اما دوباره به اول جاده بازگردی هم خاص است...

کلا تو خاص، من خاص، عشقم خاص، زندگی هردویمان خاص... آخ چی می‌شد اگر ما با هم می‌شدیم "ما"...

به امید روزی که خاص عاشقم شوی...

تو...

گنجشکی را که زیر باران است در آغوش می‌گیری تا گرم شود...

دلنوشته من و دریای دلم | t.sh کاربر انجمن یک رمان

می‌شود؟

من را همان گنجشک ببینی؟

می‌خواهی بدونی چی شد که عاشق شدم؟

من بچه بودم نمی‌دونستم عشق چیه! یک بچه هشت ساله که نمی‌دونه عشق چیه؟!

اما به خودم که اومدم تو با تمام اون‌هایی که بهشون می‌گفتم داداش فرق داشتی...

تو دیگه داداش نبودی تو علیرضا بودی!

ذره ذره تو برام مهم شدی وقتی که عقم بزرگ شد فهمیدم که من فقط لُغوی معنای عشق رو نمی‌دونم بلکه با تمام وجودم عشق رو درک کردم...

آره من قدم به قدم عاشقت شدم و تو حتی نفهمیدی!

چشمانم اشکی می‌شوند...

فقط به خاطر آنکه جملات عاشقانه خواندم...آخ یعنی میشه یک روز من این‌ها رو بهت بگم؟

امروز صبح با خودم فکر کردم که اگر زبونم لال تو بمیری من باید چی کار کنم؟

دلوشتۀ من و دریای دلم | t.sh کاربر انجمن یک رمان

چجوری زار بزنم که رسوا نشم؟ چجوری سکوت کنم وقتی که حسرت اعتراف رو می‌کشم؟

آهای مرد کاش روزی تو این‌ها را بخوانی بفهمی که در خفا دارم بهت اعتراف می‌کنم!

احمقم... قبول دارم!

به درک هوا سرده...

به درک کلافم...

به درک دلتنگم...

به درک که بیهوده نفس می‌کشم!

به درک که دوشش دارم!

آره به درک اما...

اما نه دروغه حتی تا درک هم من تو رو دوست دارم...

وحشتناک دوستت دارم!

برای اولین بار بیزارم از داشتن غرور!

از این غرور که مانع اعتراف من میشه!

آره آزار دارم و می‌خوام...

دلنوشته من و دریای دلم | t.sh کاربر انجمن یک رمان

دستانم جلوی دهانم برای این است که کسی نشنود حق حق این دختر دلداده را!

و بر قلبم که مدت‌هاست تپش دارد و درد می‌کند فقط برای اینکه این حجم از عشق برای جثه‌اش زیادی زیاد بود!

آره و اگر نه حرف دارم بسیار برای نوشتن...

ب**وس*ه بارانت می‌کنم ولی...

هیچ کدام از آنها بر صورت ماهت نخورد!

جمله "دوستت دارم"

قبلاها حرمتی داشت!

مقدسی بود برای خودش...

اما حال هر کس... به هر کس این جمله را هدیه می‌دهد!

و کو ارزش واقعی این جمله...

دیگر آن ابهت سابق را ندارد...

بیاییم کمی با سیاست و احترام این جمله را به زبان بیاوریم!

دلنوشته من و دریای دلم | t.sh کاربر انجمن یک رمان

دارد کم کم عادی می‌شود!

مرد خیابانی، کودک یتیم آواره، دختر کبریت فروش بیچاره را می‌گوییم!
یکسری کلاهبردار آمدند و اعتماد را ربودند! اما اینها دلیل نمی‌شود که دیگر به
گدایی توجه نکنیم!

یا کودکی را با کتک رد کنیم!

لعنت به هر کس که اعتمادها را از بین برد...

بیاییم کمی توجه کنیم...

هنوز هم آنها به ما امیدوارند...

محبوب من! من تو را همچو یک معبود می‌پرستم...

محبوب من! شبها دلتنگی چند برابر می‌شود!

محبوب من! از روزی که ندیدمت دیگر خورشید آن نور خیره کننده‌اش را ندارد!

محبوب من! تا به حال به رویت نیاورده‌ام اما مدت‌هاست در آتش عشقت
می‌سوزم!

محبوب من! تا به حال آغوشت را حس نکردم اما بدان من از همین فاصله‌ام
امنیت بودن با تو را حس می‌کنم!

محبوب من! این را بدان که تا ابد محبوب من می‌مانی!

دلنوشته من و دریای دلم | t.sh کاربر انجمن یک رمان

چقدر جالب!

من عاشق او، او عاشق دیگری!

چقدر جالب!

من شب بیدار می‌مانم به یاد او، او به یاد دیگری!

چقدر جالب!

من گریه می‌کنم برای او، او برای دیگری!

چقدر جالب!

من به اسم او حساسم، او به اسم دیگری!

چقدر جالب!

من بغض می‌کنم برای او، او برای دیگری!

آره خیلی جالبه اما روزی همین جالب‌ها من را خواهد کشت!

روزی قلبم می‌شکند و شاه‌رگ زندگیم را می‌زند!

روزی تمام نکته‌هایم به او بیرون خواهد ریخت و من از درون خواهم شکست!

روزی آنقدر اشک می‌ریزم که چشمانم را به کویر لوت تبدیل می‌کنم!

روزی...

آرزوی رسیدن آن "روزی" را دارم!

دلنوشته من و دریای دلم | t.sh کاربر انجمن یک رمان

خوش به حال آسمان!

تو را همیشه می بیند!

خوش به حال زمین!

همیشه تو را لمس می کند!

خوش به حال باد!

همیشه موهای تو را نوازش می کند!

و بدا به حال من که همیشه از تو بی نصیبم جانا!

درد یعنی...

ولنتاین باشد و من نتوانم به تو هدیه دهم!

درد یعنی...

ولنتاین باشد و تو به کسی هدیه ای دهی...

روزی خواهد رسید که من لبانم را از هم جدا می کنم...

و فریاد می زنم عشقی را که تمام وجودم را در بر گرفته...

می گویم از خوشی های با تو بودن...

حتی از غم ها و زجه هایم هم می گویم!

دلنوشته من و دریای دلم | t.sh کاربر انجمن یک رمان

آره اون روز می‌رسد...

خدا کند تا آن روز من نمرده باشم!

چرا که شاید دیگر چندی طاقت نیاورم و بروم از جمع زندگان!

حتما گلویم بغض دوست دارد که لحظه به لحظه راه را سد می‌کند!

حتما چشمانم اشک دوست دارند که دم به دقیقه پر و تر می‌شوند!

حتما دستانم فشار دوست دارند که مدام مشت می‌شوند!

حتما قلبم عشق دوست دارد که هر ثانیه عشق را پمپاژ می‌کند!

حتما زبانم سکوت را دوست دارد که به اعتراف گشاده نمی‌شود!

هه!

چقدر اعضای بدنم مرگ من را دوست دارند!

دوستت دارم جمله‌ای نیست که حتما باید آن را به زبان آورد...

گاه با یک نگاه این جمله گفته می‌شود...

گاه با یک رفتار...

گاه با یک سکوت...

گاه با یک به قول شما آزار!

دلنوشته من و دریای دلم | t.sh کاربر انجمن یک رمان

من با رفتارهایم حتما ثابت کرده‌ام چه کسانی را چقدر دوست دارم!
راستی نوشتن از اشکارترین ابزارهاست!

من حال خوبه...

دیگه برام مهم نیست آدم‌ها دربارم چی فکر می‌کنند...
دیگه نظر دیگران در نوع تصمیم‌گیری برای من تأثیری نداره...
دیگه ناراحت شدن یا نشدنشون برام مهم نیست...

یادش بخیر بچگی!

خوابمان که می‌گرفت بابا بغلمون می‌کرد و مامان کلاهمون رو بیشتر می‌کشید
جلو که سرما نخوریم!
اما حالا که من در اوج سختی هستم باد شلاق می‌زند که باز هم بدو! و خب سوز
هم تنم را می‌سوزاند!

دلم همچون یک گنجشک کوچک شده...

برای تو و حضورت تنگ شده...

دوباره چشمانم بارانی شدند تنها به یک دلیل!

دلنوشته من و دریای دلم | t.sh کاربر انجمن یک رمان

جانا دلم برایت تنگ شده!

آنقدر که کم کم هوا برارم کم می‌شود...

دستانم به لرزه می‌افتند و بالش‌م خیس می‌شود!

چقدر تصور عید برارم جذاب است...

وقتی فکر می‌کنم که در آن چند روز تعطیلی...

در میان هیاهوی دید و بازدیدها تو را می‌بینم...

وقتی که قرار است تو را در کتی جدید ببینم...

وقتی که ممکن است ساعتت را با آن ست کنی...

راستش را بگویم؟

دلم غنچ می‌رود با تصور دیدن تو در مدل مویی جدید...

گاهی از این شهر و این هوا متنفر می‌شوم و نفسم را حبس می‌کنم...

اما به امید آنکه چندی دیگر در هوایت نفس خواهم کشید آزادش می‌کنم!

چرا این روزهای آخر سالی که برای هر کس مثل برق و باد می‌گذرد برای من

همچون یک قرن می‌گذرد؟

اما جاننا من این قرن را به عشق تو صبر می‌کنم...

دلنوشته من و دریای دلم | t.sh کاربر انجمن یک رمان

درست است باید این ساعات را خوشحال باشم چون قرار است به زودی به دیدارت برسم اما...

از تصور آنکه ممکن است آرزوی تو در هنگام تحویل سال رسیدن به یارت باشد...

قلبم فشرده می‌شود و چشمه چشمانم جوشیدن می‌گیرند...

تو با من چه کردی؟

تصمیمی سخت گرفته‌ام...

تصمیمی که شاید روزی من را خم کند اما...

تصمیم گرفتم دل تنگم را تنگ بگذارم...

دیگر برای باز کردنش تلاش نکنم...

بگذارم همانطور مچاله و درگیر بماند...

تا شاید روزی دستی از راه برسد و آن را بگشاید...

بهترین روزها را زمانی رقم خواهم زد...

که برسد روزی که بگویم "در کنار تو قدم خواهم زد"

با قهقهه‌های اطرافیانم...

دلنوشته من و دریای دلم | t.sh کاربر انجمن یک رمان

با زدوده شدن گرد خاک از چهره‌هایشان...

قلبم آرام می‌شود...

بعد مدت‌ها خانواده بی‌هیچ دغدغه و دردی می‌خندد!

به امید ابدی شدن این روزها...

من شاد می‌شوم...

چون فهمیدم که غصه خوردن سودی ندارد...

چون فهمیدم که می‌توانم با لبخند و صبر همه مشکلاتم را به زمین بزنم...

چون فهمیدم با خدا حرف زدن من را به آرامش می‌رساند...

چون فهمیدم که هر آنچه برایم رخ می‌دهد به صلاح من است...

چون راضی شدم به رضای خدا...

خنده داره اما...

هر رفتار و هر اتفاق...

هر جا و هر چیز...

من رو یاد تو می‌ندازه...

دلم تنگ می‌شود اما قرار است تنگ بماند!

دلنوشته من و دریای دلم | t.sh کاربر انجمن یک رمان

دلم تنگ است اما...

گفته بودم قرار است تنگ بماند!

امروز خیلی اتفاقات من رو به تو رسوند!

مثلا یکی از دوستانم گفت که آخر این عشق من می‌بازم!

یا یکی دیگه برای به قول خودش مسخره بازی می‌گفت که می‌خواد با تو ازدواج کنه!

من خندیدم اما از درون گریستم!

وقتی پای اون فرد توی بحث با بچه‌ها کشیده شد بند بند تنم لرزید از تصور رسیدن تو به اون!

اسمش رو می‌خوای هر چی بذار!

بگو "خودخواه"، بگو "سنگدل" یا هر چیز دیگه اما من نمی‌تونم طاقت بیارم...

باشه به من نرس اما حداقل زمانی به اون برس که من بتونم فراموشش کنم!

گاهی هم باید...

بیخیال شد...

دلنوشته من و دریای دلم | t.sh کاربر انجمن یک رمان

این شب‌های قدر...

می‌خواهم میون گریه‌هایم برای گناهانم...

برای تو و سعادتت، آینده و احساساتت دعا کنم...

تا لطمه‌ای نخوری و همینطور سالم بمانی!

دلم هوایت را کرده همین!

لرزش صدایش کم از زلزله بم ندارد! چشمان اشکی‌اش کم از سد کبیر ندارد! رود
اشک‌هایش کم از سیل گلستان ندارد! خشم درونش کم از آتش فشان دماوند
ندارد! ترک قلبش کم از درزه کوه ندارد! نیش کلامش کم از زهرمار ندارد! سلسله
خاطراتش کم از رشته کوه زاگرس ندارد! گرمای محبتش کم از گرمای خوزستان
ندارد! سرمای نفرتش کم از سرمای کردستان ندارد!

او برای خودش کشوری است! کشوری غم دیده و درد کشیده، کشوری حرف
شنیده و زهر چشیده...

با این کشور نجنگید، با این کشور عهد نشکنید، به این کشور نامردی نکنید، به
این کشور دروغ نگویند که اگر بخواهد به راحتی می‌تواند شما را با خاک یکسان
کند!

اگر در این کشور بذری بکارید بدانید که همان را برداشت می‌کنید... عشق بکارید،
عشق برداشت می‌کنید. نفرت بکارید، نفرت برداشت می‌کنید...

دلنوشته من و دریای دلم | t.sh کاربر انجمن یک رمان

سرود ملی او زمزمه‌هایش بر سر سجاده است پس سرودش را دست کم نگیرید...
پرچم او چارقد بر سرش است پس پرچمش را پایمال نکنید!

این کشور مثل دیگر کشورها میمیرد اما از او چیزهایی هم باقی می‌ماند!
خاطراتش، صدایش، دردهایش، حرف‌هایش، اشک‌هایش، محبت‌هایش و...

روزی تو هم دلت برای من تنگ می‌شود...

پایان